

«لبس»

مجید - سهرابی

«گرایش در ۵ سال آینده»

تقریباً: سال ۱۴۵۳ بود که گرایش، زیر آسمان فروزه کی پوشیده از صحنه شگفتا

انرژی خود پدید نفس مرگید. هر که بدیدی با غنای بر تعلق و خستگی نه گسسته می شد،

سلام نامه از همزیستی غن آردی و سنت تبدیل شده بود. بر وجهی نشسته ای گسسته می شد،

مانند نیمه خمار از سبزه، در کنار خانه کارگهی باز ساز شده قدر بر افراشته بودند. آب،

که زمان گلگاه زندگی در این منطقه خشک بود، حالا از طبیعت هوا استخراج می شد و در

شبهه کن زیر زمین هوشمند جریان داشت.

فضل اول: هر که خواب نمی دید: نوید - عهدس جوان سامانه در آبیاری - از نیروی

آفاق زنده ایس به پایین نگاه کرد. رود عجایز «... که با نور آب هولوگرافیک

روی زمین نفس مرگید، گریان صحنه ای هر بود.

لا هنوز هم با این اسباب بازی پرواز می کنی؟ سلام مدیر بزرگش از لبه بیام آمد.

پیر مرد ۹۰ ساله، جان جان در مزرعه هوشمند خانوادگی، هنوز نقل های را بر سر مدار

کہ رُسبہا فرشتگی آئے بہ قرینہ پیش می رسید

«دید بزرگ! این با لکر خورشیدی، جدیترین صفت است. امروز ما بدستمانه آریسانی بخش

جنوبی را بر سر کشیم. پیش بینیها، همدار خنکسالی بر سابقه این دلاور اندوه، روحانی کفایت

همدار زرد رنگ روح صفحہ نماش با لکر ظاهرند: «طوفان شن روح ۴ در مسیر است»

زمان باقر مانده: ۱۰:۱۰

مضمون دوم: خاطراتی در دل شن ها: کافه بیستی «دلاور» تنها جایی بود که هنوز

نمونه را روح شن های داغ کور، در قهوه جوها مسرت ما کرد. لیدا - مدیر موزه

مجازه تاریخ گراش - مشغول تنظیم پرونده ها بود که «نبرد تاریخی گراش در مسامت

برابر جابجایی را بازسازی می کردند صدای سنج گراشگران که با عینک واقعتاً افزوده

به تازگی رنج ها نوعی اجدادشان استخوان بودند، با غرش ناگهانی باد، قطع شد

در شن بون میار! «مردی فریاد زد: شن بون» همان طوفان شن زرد گراش بود!

که حالا معنای شوم ری پیدا کرده بود. لیدا سریع به سمت آرشو رکتبال روید: «در ساید

در اسناد قدیمی، راه حلی باید ...»

فصل سوم: رقص ریش ها و ریاضات ها: نوید در مرکز فرماندهی، نقشه های پهنی

را بر انداز می کرد. سامانه های به روز رسانی شده، طوفان را حاصل تغییرات اقلیمی دهها

سال پیش می دانستند؛ اما دل روستانی او می دانست که این سُن ها، طوایف تلخ تر دارند

پدیده های با تبدیلی نه چندان تر و کمینر، ولورده: در سپهر جان اسپن، این عکسها

مان زما را که که طوفان سُن، شادمان را نابود کرد. سال ۱۴۰۹ بود گمانم.

باید مثل آن زمان، غافلگیر نشویم. باید فکری کنیم. این باغها و این سامانه های قدیم

اصوب هوا تنهایی خیره ای که بر ایمان مانده... نوید نگاهش به ریف ربا باگر

حصار ساز رفتار که منتظر دستور بودند. ایضا که قدسها زهنش مانده کرده بود، دوباره

زدهش حرم نزد: «گرفتن اهر نانو الیاف را با روس تنیدن نامها مثل

ترکیب کنیم...»

فصل چهارم: طوفان: ۳:۱۷ با مدار، سُن ها مانند موج خشمگین، به دریاها

سُر کوبیده می شدند. نیردها هوای خورندیدی، کسین سُن در زمینهاش می شدند. نوید و گروهش،

ربا را با بگرند سبز چندی فرستارند. جایی که لگوریمه؛ به تنهایی قادر به تصمیم گیری نبودند.

بیلا از آرشو، طرح پیدا کرده بود: در دیوار بارنگین رفتی، با زاویه ۴۴ درجه نسبت به

جهت باد»

در باغها را باز بزنم بزرگن! آنگویده بسون! «فریاد توید در بیستم گم شد. رباتها

شروع به بافتن الیاف گرینی میان تنه های نخل ها کردند. درخت مانند لیدر است

که باریک ها را گرفته شان چنین می کردند...

فصل پنجم: فردا از آن ریشه های: نگاه خوشید، زنیست س های آلام

ظهور کرد. گرایش زخمی، اما ایسان بود. بیلا در موزه هوگوگرام جدید راه انداخت

«فصل امروز، که با چراغ فرودید، دیوار بارنگین گریس رس می کردند، و اشیاع

لیدر شان، که بچند می زدند.» پید بزرگ توید، گسی زد س ها را بر روی و ب

بهت بیند آن رفت: «هنگز بوز زنگ می ده!» توید به نقشه های سه بعدی رس

نگاه کرد: «و تصمیم گرفتیم کانا، رقتا صد می را اصدای کنیم؛ (اما با خوش گریها کنترل

رطوبت.» بیلا داصفیه با شکر را تمیز می کرد: در سه امروزه اولین هوگوگرام

زنده از طوفان دسپ را به آرشو رضایتم می کنیم. برار هوسه ...»

Subject
Date

صفحه پنجم
۰۰

طهران : گرامر ۱۴۵۳ ، شهر که هر صبح ، هم زمان با صدای زان لند
ماژنه ها هزار ساله و نوار خوش آمدگویی سا مانه ها هرگز مصنوعی بیدار می کند ،
شهر بوده اموضه بود آینه نه در رخش با طبیعت ، که در دور زندگی ، طبیعت ،
است ؛ و فردا ، لذات کسان است که چشم طبیعت با نه در روی ، بلکه
در فرست ، هر دانش ...

محمد شهبازی